



«تعریف، وظیفه، قلمرو» علم کلام

آیه الله عبداللہ جوادی آملی

اشاره: گفتار حاضر شامل شش بخش زیر می باشد

۱. تعریف علم کلام، ۲. وجه تسمیهی علم کلام ۳. معیار جدید بودن علم کلام ۴. وظیفهی علم کلام ۵. تبیین قلمرو و وظیفه ۶. رسالت حوزه، در این گفتار، استاد پس از بیان فشرده سیر علم کلام در مقام تعریف و در مقام تحقق و با اشاره به شقوق مختلف وجه تسمیهی علم کلام، در باب تجدد علم کلام، می فرماید تقسیم کلام به قدیم و جدید، درست نیست. زیرا علی الدوام هم در کلام (همچون فقه) مسائل و مبانی و روشها، جدید می شوند، اما این تجدد ضابطه ای برای تحقق کلام (یا فقه) جدید به عنوان دانشی نو نیست، بهتر آن است که کلام را به مانند فقه که به ادوار فقه با نسبت به فقها تقسیم می کنند تقسیم کنیم. زیرا کلام هویت واحدی دارد که همیشه همان کلام است - همچنانکه فقه همیشه همان فقه است - و قدیم و جدید ندارد - پس از این بحث ایشان به ترسیم وظیفه علم کلام و تعیین قلمرو آن و رسالت حوزه می پردازند.

- ۳- معیار جدید بودن چیست؟
- ۴- وظیفه علم کلام چیست؟
- ۵- قلمروی این وظیفه تا کجاست؟
- ۶- رسالت حوزه چیست؟

مستحضرید که منظور از دین و اسلام، همان است که ذات اقدس اله به وسیله وحی بر قلوب انبیا نازل کرد که «إن الدین عندالله الإسلام»؛ خطوط جزئی نیز که همان مسیحیت و یهودیت هستند، «شریعت» و «منهاج» نام دارند که «الکَلَّ شرعة و منهاجاً».

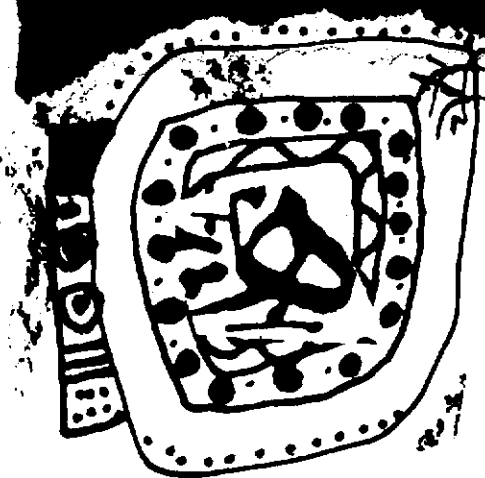
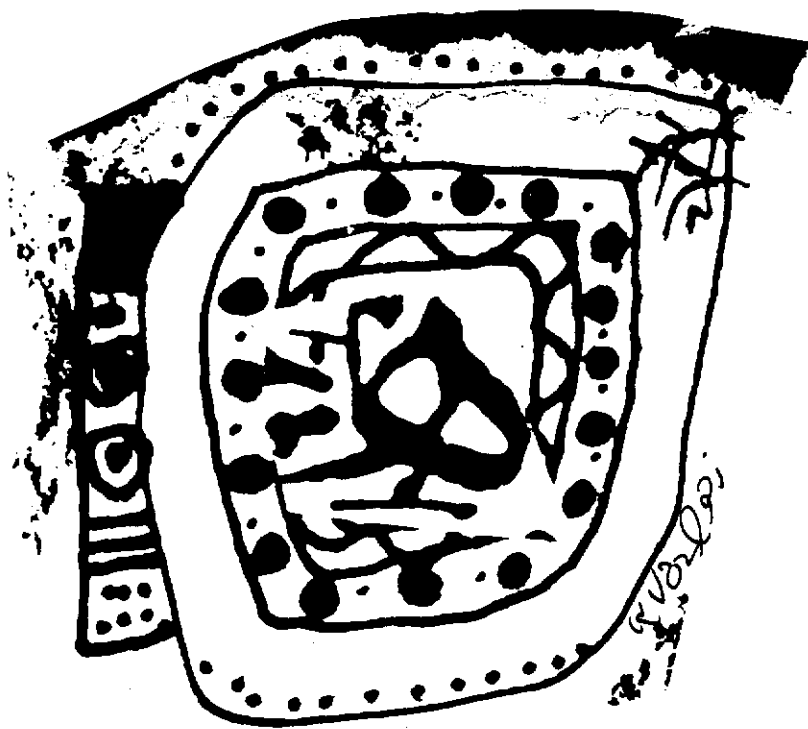
دفاع از اسلام و دین، در حقیقت دفاع از خطوط کلی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، و صلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین سیما خساتمهم و افضلهم محمد (ص) و اهل بیتهم الطیبین الأنجبین، سیما بقیة الله فی العالمین، بهم نتولّی و من اعدائهم نتبرّیء الی الله.

موضوع بحث، کلام جدید است. پیرامون کلام جدید در چند محور می توان سخن گفت:

- ۱- علم کلام چیست؟
- ۲- وجه تسمیه علم کلام چیست؟



یاد می‌کنند که آنها وقتی این علم را تدوین کردند،
مجموعش را فقه نامیدند و بخش الهیاتش را فقه اکبر
گفتند.

این سخن را هم به تعبیر شارح مقاصد از بعضی از
علمای اهل ملت نقل کردند که اصولاً فقه عبارت است
از «معرفة النفس ما لها و ما علیها».

این «لیتفهموا فی الدین» که سازمان حوزه را ترسیم
می‌کند، عبارت است از: «معرفة النفس، ما لها و ما
علیها». هم بخش فرعیات را شامل می‌شود و هم بخش
اعتقادات را. آن‌گاه اضافه می‌کند که اکثری آمدند و اینها
را جدا کردند، آن بخشی را که مربوط به فرعیات و
عملیات بود، «فقه» نامیدند، و آن بخشی را که مربوط به
اعتقادات بود، «علم التوحید و الصفات» خواندند. سپس
آن را به اسم «کلام» مسمی کردند.

وجه تسمیة علم کلام

برای تسمیة این علم، به علم کلام، پنج وجه ذکر
می‌کنند:

۱. چون مهمترین یا اولین مسئله‌ای که متکلمان
درباره او سخن می‌گفتند، این بود که «کلام الله قدیم او
حادث»، از این جهت این علم را کلام نامیدند.

عقاید الهی است که هم برای انبیای ابراهیمی (ع) نازل
شده است و هم بر قلب مطهر خاتم آنها - علیهم
آلاف التحية و الثناء - که این کاملاً قابل بحث است.

علم کلام چیست؟

در عصر اول، گرچه از کلام بزرگواران خبری نداریم،
ولی از کلام اسلامی چنین گزارش داده‌اند که صحابه، به
برکت صحابت رسول گرامی - علیه آلف التحية و الثناء -
هم در فروع دین و هم در اصول دین مستغنی از تدوین
کتاب رسمی بوده‌اند. به تعبیر صاحب جامع المقاصد،
آنها فقه و کلام داشتند، نه فقه مدوّن و نه کلام مدوّن.

در عصر دوم، در اثر اختلافات فکری و سؤال و
جوابها، ناچار شدند که این مسائل را بنگارند. چون
مستحضرید که مسئله سؤال و جواب، همان تعبیر نمکین
و لطیف شیخ بهایی - رضوان الله علیه - در کشکول است
که «سؤال» مؤنث است و «جواب» مذکر؛ یعنی سؤال و
جواب، زمینه تولید نسل علم را فراهم می‌کند. این نکاح
پربرکت میان «سؤال» و «جواب» همچنان مستمر است.
کم است آن علمی که مثل عیسی متولد شود. یک
صاحب نظر بنشیند و چیزی بفهمد، بسیار کم است.
همواره میان سؤال و جواب، نکاح پربرکتی است که از

این نکاح، نسل علم متولد می‌شود. «السؤال انئی و الجواب مذکر». گاهی مسیح گونه کسی بدون سؤال به مطلبی می‌رسد، اما این بسیار نادر است. سؤال مفتنم است. بنابراین، باید از سؤال استقبال کرد.

عصر دوم که عصر پدید آمدن سؤال بود، زمینه تدوین این مسائل را فراهم کرد. هم درباره مسائل عملی چیز نوشتند و هم در مسائل اعتقادی چیز نوشتند و این مجموعه را فقه نامیدند.

منتها همان طوری که الهیات فلسفه، بخش عام و خاص دارد و بخش خاص آن را الهی «بالمعنی الاخص» می‌گویند؛ فقه عصر دوم هم بشرح ایضاً، يك فقه عام بود و يك بخش خاص که الهیاتش را «الفقه الأكبر» می‌گفتند.

این تعبیر نه تنها از محقق داماد و امثال ایشان است که از الهیات به «فقه اکبر» یاد می‌کنند، بلکه مسعود بن عمرو بن عبدالله تفتازانی - که در طلیعة قرن هشتم به دنیا آمده بود و در پایان همان قرن رحلت کرد - نیز از اقدمینی ۲. چون سرفصلهای این علم، «کلام فی کذا» بود، از این جهت به علم کلام مشهور شد.

۳. چون علم کلام، قدرت جدال و مناظره و گفتگو را ترسیم می‌کند، از این جهت علم کلام نامیده شد.

۴. از این جهت این علم، کلام نام گرفت که در آن پیوسته آرای مخالفان مورد بحث و رد قرار می‌گرفت.

۵. به خاطر اینکه می‌گفتند «سخن این است» این علم را کلام نامیدند. زیرا از دید ایشان نقلیات و تعبدیات در قبال عقلیات، سخن نیست، حرف نیست.

به هر تقدیر، به این سبک، این علم به عنوان علم کلام نام گرفت.

بخشی از این سخنان در مواقف قاضی عضد ایجی و شرح میر سید شریف بر مواقف هست. اما اینکه علم کلام چیست؟ می‌گوید: علم کلام موضوعش، «الموجود من حیث هو موجود» است و برای تمیز کلام از فلسفه و الهیات، کلام، مقید می‌شود به «علی قانون الاسلام». پس اگر بحث آزاد بود، می‌شود فلسفه، و اگر علی وفق الاسلام و مقید به اسلام بود، می‌شود کلام. آن گاه در يك فضای تاریکی تیر انداخت و در آن ماند. زیرا شما حداقل چهار کلام رو در رو را با هم می‌بینید. اشاعره کلامی دارند که محصولش تفکر جبریت.

می‌گویند این «علی قانون الاسلام» است. معتزله تفکر تفویضی دارند که خطر تفویض، به مراتب بدتر از خطر جبر است. می‌گویند این «علی قانون الاسلام» است. مجسمه کلامی دارند بر محور «الرحمن علی العرش استوی»^۱، «ید الله»^۲، «اتی أمر الله»^۳ و مانند آنها قائل به تجسیم هستند، می‌گویند این «علی قانون الاسلام» است.

شورانگیزتر از همه، خوارج کلامی دارند بر مدار

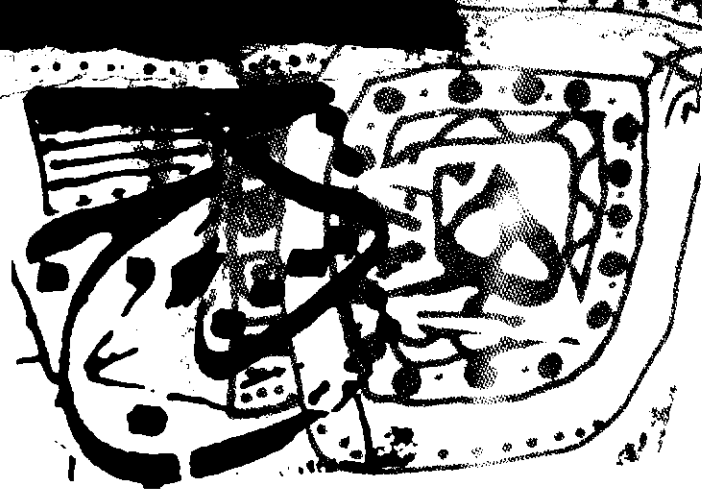
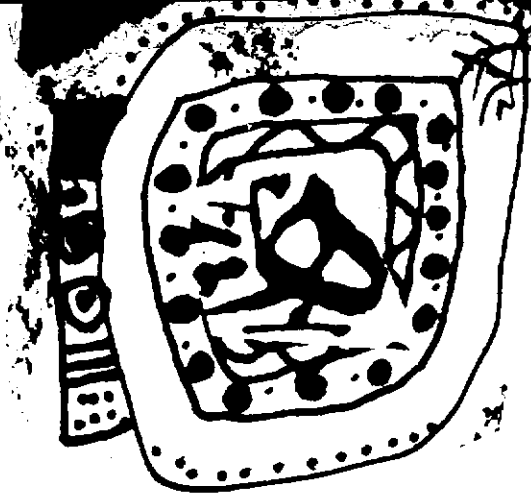
«إن الحكم لإلله»^۴، در برابر علی (ع) ایستادند می‌گویند این «علی قانون الاسلام» است. فلسفه‌ای که می‌گوید نه جبر است و نه تفویض «بل أمر بین الامرین» را رها کردند.

پس از آن فلاسفه‌ای چون فسارابی مخصوصاً شیخ الرئیس ابوعلی سینا که از بزرگان حکمای امامیه است، دیدند که اگر بگویند «علی قانون الاسلام» است، جبر قانون اسلام است؟! تفویض قانون اسلام است؟! تجسیم قانون اسلام است؟! خروج قانون اسلام است؟! چه چیزی قانون اسلام است؟ در برابر این شبهه که مانند، گفتند که معیار مطابق اسلام بودن علی ماهو الواقع است، نه به حسب ادعا. خوب «علی ما هو الواقع» بالأخره اثباتی می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ اگر «علی ما هو الواقع» باشد که اثبات پذیر نباشد، هر کسی مدعی است!! اگر اثبات پذیر است، معیار اثبات چیست؟

به هر تقدیر، این رواج پیدا کرد تا رسید به عصر محقق لاهیجی، صاحب شوارق، که تقریباً مهمترین کتاب کلامی شیعه را تألیف کرد. در مقدمه شوارق فرموده است: وقتی فلسفه به سرزمین اسلامی آمد، اشاعره مسائل فلسفی را در کلام راه دادند تا رد کنند؛ معتزله نیز به قصد حمایت، مسائل فلسفی را در کلام راه دادند، و در واقع عداوت با فلسفه از معتزله شروع نشد، از اشاعره شروع شد و الا «أكثر أصول الإمامية المتخذة من الأئمة المعصومين (ع) مطابق لما عند أساتيد الفلسفة».

معیار جدید بودن کلام

اما اینکه جدید بودن کلام به چیست؟ البته مناقشه‌ای در اصطلاح نیست، اما پیشنهاد ما این است که: اگر



جدا کردند. بعد در منبع، یکی قائل به تحریف قرآن کریم است - معاذالله - قرآن را از منبع فقهی بودن می‌اندازد؛ یکی چون ابن ادریس معتقد است که خبر واحد حجّت نیست، این منبع عظیم را از منبع بودن اسقاط می‌کند؛ یکی عقل را که منبع غنی و قوی است، از منبع بودن می‌اندازد.

پس در فقه، اختلاف هم در منابع است و هم در مبانی و هم در فروع. ولی نگفتند که فقه قدیم و جدید و اجده داریم؛ بلکه فقها را تقسیم کردند به اقدمین و قدما و متأخرین و متأخر المتأخرین؛ فقه، فقه است.

شما اصول را که مرحوم شیخ - رضوان الله علیه - فرمودند، با اصول شیخ طوسی - رضوان الله علیه - ارزیابی کنید، فاصله خیلی است، اگر در کنگره بزرگداشت شیخ مفید ما پیشنهاد دادیم که حوزه، شیخ مفید را به عنوان معلم اول کلام معرفی کند، برای چه بود؟ چون کتاب نوشت، خیر این مهم نیست، الی ماشاءالله شما می‌بینید این ملک نقال، مطالب را منتقل می‌کند، آنکه بتواند در حوزه‌های علمی، همه افکار علمی را مهار کند، او مؤلّف است، شیخ مفید از این رقم بود.

چه شیعه و چه سنی، چه داخل و چه خارج، نه تنها سید مرتضی و شیخ طوسی، زانو زدند، بلکه فحولی از اهل سنت نیز زانو زدند، نه در فقه، بلکه در کلام. يك عالم نام آوری که هر که با او در افتاد، زانو زد، می‌شود معلم اول کلام.

مرحوم شیخ طوسی اعترافی دارد که باعث شد ارادت ما نسبت به شیخ طوسی بیش از گذشته باشد. مرحوم شیخ مفید مقنعه را که نگاهت، بخش اولش کلام و بخش دومش فقه بود. مرحوم شیخ طوسی فرمود که من اگر بخواهم این بخش اول را که کلام است شرح کنم، مشکل

معیار تجدد در قبال تقدّم، یا تجدد در مقابل سنتی و مانند آن، به زمان است، ممکن است در آینده نزدیک یا دور، يك کلام اجده هم پیدا شود. تاریخ تاریکی، تا چه فصلی، تا چه سالی؟ اگر ملاک جدید بودن، پدید آمدن سه محور اصلی: محتوای تازه، مبنای تازه، روش جدید، باشد، در این صورت چه کسی تضمین می‌کند که در آینده نزدیک یا دور، مسائل تازه، مبانی تازه، روش تازه عرضه نشود؛ آن می‌شود اجده، این می‌شود جدید، یا آن می‌شود جدید، این می‌شود قدیم. این ضابطه‌ای نخواهد داشت.

مناسب آن است راهی را که بزرگان درباره فقه و اصول، پیموده‌اند، همان راه طی شود. شما مستحضرید که در فقه نه تنها اختلاف صدر و ساقه فقها در مسائل است، بلکه در مبانی است، نه تنها در مبانی و اصول و ضوابط کلی است، بلکه در منابع است.

اگر بخواهید فقیهانه تألیف کنید، يك فرع فقهی را به يك اصل، قاعده و مبنا استناد می‌دهید، اگر از شما سؤال کنند که این مبنا را از کجا گرفتید؟ می‌گویید از این منبع؛ و منبعتان عبارت است از: قرآن، سنت، عقل و اجماع؛ و چون اجماع زیر مجموعه سنت است، منبع جدایی نیست؛ از این رو منابع استنباط منحصر در عقل، سنت و قرآن است.

اختلاف صدر و ساقه فقها نه تنها در مسائل، بلکه در مبانی است؛ نه تنها در مبانی بلکه در منابع است؛ نه تنها بسیاری از مسائل را قدما مطرح نفرموده‌اند، بلکه در روش استدلال، اصل و اماره را، کنار هم، به عنوان حجّت ذکر می‌کنند. این نام آوران اصولی، مثل مرحوم شیخ و صاحب کفایه و دیگران آمدند گفتند آنچه که مورد شک نیست، همتای هم نیستند، چرا هنگام استدلالتان اصل و اماره را کنار هم ذکر می‌کنید؟ خوب این روشها را از هم

است، فرصت ندارم. فقه را شرح کرد و شد تهذیب، و حق با او بود.

شما بخش کلامی مقنعه شیخ مفید را ببینید؛ فولاد گونه سخن گفت. شیخ طوسی اعتراف کرد، گفت که اگر بخواهم بخش کلامیش را شرح کنم، فرصت ندارم، شروع کرد به شرح بخش فقهیش. محصول شرح مقنعه همین تهذیب است که از کتب اربعه ماست.

این در گوشه‌ای از شوارق آمده است - که الآن یادم نیست کجاست - که فقها را به قدیم و اقدم و مانند آن تقسیم کرده‌اند، نه فقه را؛ و چه بهتر است که ما درباره کلام این کار را بکنیم، کلام همان کلام است، مسائلیش عوض می‌شود.

نسلی - به استثنای محمد بصرایی و همتای فکری او - سالیان متمادی فتوایشان نجاست ماء بثر بود و وجوب نزع. بعد کلاً این مسئله عوض شد. این دیگر فقه جدید نشد، با اینکه تحوّل عمیقی است، ولی فقه جدید نشد. اما بالآخره این مطلب، مطلب عمیقی نیست. چه بگویید مسائل جدید کلام و چه بگویید کلام جدید، ولی اگر سرنوشتش مثل فقه و اصول باشد، انطباق است برای اینکه این ضابطه‌ای دارد و آن ضابطه‌ای ندارد.

وظیفه علم کلام

اما اینکه وظیفه کلام چیست؟ هر علمی از نهان و نهاد خودش باید حمایت کند؛ چون روی آن تکیه کرده است. کلام که برای اثبات ذات اقدس اله، توحید اله، و صفات ذاتی حق، عینیت صفات با هم و عینیت صفات با ذات و دیگر صفات الهی برهان عقلی اقامه می‌کند، بعد بر اساس حکمت و عنایت و هدایت ذات اقدس اله، ضرورت وحی و رسالت را تثبیت می‌کند، یقیناً از دین حمایت می‌کند، از دین دفاع می‌کند، دفاع عقلی هم می‌کند.

اگر او يك چیزی را که تثبیت کرده است، نتواند از عهده نقدش به درآید، دیگر اثبات کننده نیست، از چیزی حمایت می‌کند و از چیزی دفاع می‌کند که خود مؤسس او است، و حتماً وظیفه کلام این است. اما با چه معیاری و تا کجا؟

قلمروش البته تا همانجا است که خودش بنا نهاده، به همان اندازه.

کلام دو حرف دارد:

یکی اینکه من بسیاری از چیزها را می‌فهمم، چون اصول اولیه است.

دیگر اینکه بسیاری از چیزها را نمی‌فهمم و درک آنها هم برای من حیاتی و ضروری است و هیچ راهی ندارد الا وحی؛ پس وحی ضروری است.

در منطقه دوم که کلام می‌گوید: من بسیاری از رموز گذشته و حال و آینده را نمی‌فهمم و حتماً باید بدانم، شوق کاذب نیست، بلکه برای این است که من با ابدیت ارتباط دارم. من بعد از هجرت از این تن نمی‌میرم، پرواز می‌کنم؛ چه مرگ عبارت از رهایی روح از تن است، روح که هرگز نمی‌میرد، این بدن است که می‌میرد تا دوباره زنده شود. من که موجود جاودان و ابدی هستم باید بفهمم کجا می‌روم. یقیناً يك پاداشی هست و یقیناً دوزخی است، اما چیست؟ و چگونه است؟ و چه چیزی می‌طلبد؟ چه بکنم که برهم؟ چه کنم که به آن فوز نایل شوم؟ باید بفهمم؛ یعنی اینها را نمی‌دانم و حتماً باید بدانم و هیچ راهی هم ندارم و کسی باید باشد که مرا راهنمایی کند.

این علوم، علمی نیست که به دست بشر باشد و بارها در کنفرانسها و سمینارها به عرضتان رسید که ذات اقدس اله به رسول گرامی (ص) می‌فرماید: آن اسرار دین و رموز مذهب چیزی نیست که تو یاد داشته باشی یا کسی بداند و یا جایی نوشته باشد و یا تو بتوانی با فکر بفهمی: «وَعَلَّمَكُمَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُونَ» نه «ما لاتعلمون» نه «ما لم تعلم» این «عَلَّمَكُمَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُونَ» پیام جدید دارد؛ یعنی خدا به تو چیزی یاد داد که تو آن نیستی که یاد بگیری، با همه نبوغی که داری. همه انبیا این طور بودند.

طبق بیان نورانی ابراهیم خلیل که از ذات اقدس اله مسئلت کرده است، فرمود: «وَيَعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»؛ یعنی وحی چیزی را به شما می‌دهد که در هیچ مکتب از مکاتب بشری نیست و این هم برای شما مثل آب حیات ضروری است. نه «وَيَعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَعْلَمُونَ». فرمود «وَيَعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». پس خیلی از چیزها را نمی‌دانیم و حتماً باید بدانیم و هیچ راهی نیست الا وحی.

این مربوط به مسئله برزخ و قبر و ابدیت ماست. درباره دنیا، مجموع بشریت با مجموع آنچه در نظام

کیهانی است در ارتباطند، چه بخواهند و چه نخواهند. این ارتباط تنگاتنگ میان عالم و آدم، مستلزم آن است که بدانند که سود و زیان اینها چیست؟ خواص اینها چیست؟ چون محصول اینها پس از مرگ، ظهور می کند و خیلی از چیزها را باید بداند و هیچ راهی برای یاد گرفتن نیست و تنها راه وحی است، پس باید وحی را ذات اقدس اله تثبیت کند.

قلمروی دفاع کلام مشخص شد که تا کجاست و آنجا که می فهمد که نمی فهمد که دفاع نمی کند، آنجا دفاع مع الواسطه دارد. تعبیر نمکین مرحوم صدرالمتألهین در اسفار این است که قول معصوم حدّ وسط استدلال فرار می گیرد؛ یعنی می توان گفت: «هذا ما أخیر به الصادق (ع)» در صورتی که نصّاً و سناً یقینی باشد. قول معصوم حدّ وسط برهان است، این حکیم است و آن حرف صریحش در اسفار. آنجا که عقل می فهمد که نمی فهمد، دفاع مع الواسطه دارد، آنجا که عقل می فهمد و می فهمد که می فهمد، دفاع بلاواسطه دارد، نقل هم او را تأیید می کند.

اعتبار عقل

اما حالا مدار اعتبار عقل به چه اندازه است و چیست؟ يك وقت است که بحث در حجّیت و اعتبار عقل است، که يك بحث اعتباری است و علم شریف اصول عهده دار آن است. و يك وقت بحث در این است که آیا دلیل عقل، مفید یقین است و یا نه، که این می تواند بحث فلسفی و کلامی باشد. اگر این چنین بحث کردیم راحتیم. نظیر آن بحثی است که در مفهوم است؛ در مفهوم، بحث از حجّیت نیست، بلکه بحث از این است که آیا جمله شرطی مفهوم دارد یا نه؟ اگر داشت یقیناً حجّت است. اینجا هم باید بحث کرد که آیا دلیل عقلی، مفید یقین هست و یا نیست؟ اگر یقین آورد، دیگر حجّت است، ولی اگر کسی خواست که درباره حجّیت عقل سخن بگوید، باید بداند که این راهش فقط راه تبیین و تنبیه است نه تعلیل؛ یعنی اگر کسی بخواهد ثابت کند که دلیل عقلی حجّت است، مستحیل است. بخواهد ثابت کند که دلیل عقلی حجت نیست، مستحیل است. با چه دلیلی ثابت می کند که دلیل عقلی حجّت است؟ با خود دلیل عقلی و یا با دلیل نقلی. اگر با دلیل

عقلی ثابت کند که دلیل عقلی معتبر نیست، این مفسده دور است نه خود دور؛ و اگر با دلیل نقلی بخواهد ثابت کند که دلیل عقلی معتبر است و یا دلیل عقلی معتبر نیست، این دور است.

چیزی که بخواهید اثبات کنید محال است و چیزی که بخواهید سلب کنید محال است، اثباتش مستحیل، سلبش مستحیل، این امر دایر بین احدالامرین: است. یا مجهول بالذات است، چون مجهول بالذات نه اثبات پذیر است و نه سلب پذیر و یا معلوم بالذات است.

وقتی جایی دلیل عقلی اقامه شد، اصل افاده اش معلوم بالذات است و اعتبارش هم روی حکمت عملی معلوم بالذات است. چون بشر با همین علم دارد زندگی می کند و به تعبیر سیدنا الاستاد علامه طباطبائی، بشر همیشه به دنبال معلوم می رود، ولی علم نصیص می شود.

بنابراین تبیین پذیر هست، تنبیه پذیر هست، ولی تعلیل پذیر نیست. در تبیین و تنبیه اعتبار عقلی باید شك زدایی کرد، چون دلیل عقلی که مفید یقین است؛ و مستحضرید که در کتابهای منطقی، آمده است که یقین دارای عناصر چهارگانه است که این عناصر چهارگانه زیر مجموعه دو عنصر است که اگر این دو عنصر شد، می شود یقین، وگرنه یقین نیست. یقین آن است که: ۱. انسان جزم داشته باشد به ثبوت محمول برای موضوع. ۲. «جزماً لا یزول». ۳. و جزم داشته باشد به امتناع سلب محمول از موضوع. ۴. «جزماً لا یزول».

مجموع این عناصر چهارگانه را یقین می نامند. شیخ الرئیس بوعلی سینا در منطق شفا می فرماید: خیلی از ظنون هستند که علم تلقی می شوند و آنچه که بسیار کم است قطع و علم است؛ حتی ایشان درباره مسائل زیج زیج نگاران هم می گوید که اینها خیلی هایشان مظنه است؛ چون يك مستخرج تقویمی به استناد جدولی که در فلان رصدخانه تدوین شده است (جدول طول و عرض بلاد، و طول و عرض کواکب) استخراج می کند. خوب يك قیاسی که برخی از مقدماتش مسموع دیگران باشد، تابع احسن مقدماتین است، و این مفید مظنه است؛ حتی آنجا هم ایشان فتوا داده اند که کمتر اتفاق می افتد که برای منجم و مقوم یقین پیدا شود مگر خواجه نصیری

باشد که خودش استخراج کرده باشد، رصد کرده باشد، زبج نوشته باشد، جدول نوشته باشد، مقدمتین را تدوین و تأمین کرده باشد، مقدمتین که در مهار اوست، آن متیقن است.

پس حداقل یقین این است که دو تا جزم داشته باشد. معنای یقین این نیست که انسان تصدیق دارد به ثبوت محمول برای موضوع و از نقیض و تصدیق نقیضش عاجز است. یقین، مجموع علم و عجز نیست که اگر کسی یقین داشت به ثبوت محمول برای موضوع و عجز داشت از تصدیق نقیضش، این مصداق یقین باشد؛ این علم مصطلح منطقی و فلسفی و کلامی نیست. یقین مجموع يك جزم و يك عجز نیست، یقین مجموع آن چهار امر است که به این دو امر تلخیص می شود و چنین چیزی هست، هم در حکمت نظری هست و هم در حکمت عملی؛ منتها در حکمت عملی باید راهبرد بیشتری ارائه کرد.

رسالت حوزه

این آیه کریمه که ذات اقدس اله به اهل کتاب خطاب می کند «یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقيموا التوراة و الإنجیل»^۱ يك تفسیر معروفی دارد و يك تفسیر هم سیدنا الاستاد دارد.

آن تعبیر و تفسیر معروف آن است که «یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقيموا التوراة و الإنجیل» یعنی شما هیچ ارزشی ندارید و بر هیچ محور ارزشیابی استوار نیستید تا توراتان را اقامه کنید و انجیلتان را اقامه کنید. اگر تورات اقامه شد، اگر انجیل اقامه شد، آن وقت ارزش خواهید داشت.

ولی بیانی که سیدنا الاستاد دارد می فرماید که «یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقيموا التوراة و الإنجیل» یعنی شما پایگاه فکری ندارید تا بتوانید تورات و انجیل را اقامه کنید. شما اگر بخواهید از تورات یا انجیل و از عقایدتان دفاع کنید، آن تفکر عقلیتان چیست؟ تثلیث؟! يك تفکر عقلی موحدانه ارائه کنید، می توانید توراتان و انجیلتان را اقامه کنید.

حوزه وقتی می تواند مقیم قرآن باشد که تفکر عقلی داشته باشد، فقه اکبر در کنار فقه اصغر داشته باشد. کلام در کنار علوم دیگر داشته باشد. تفسیر در کنار علوم دیگر

داشته باشد. هرگز خیال نکنید که تفسیر کتاب مطالعه است. اینها فخر نیست؛ اما همه این متون فلسفی را الآن عده ای که با ما کار دارند قدرت تدریس دارند. مکرراً هم تدریس کرده اند. اما شخص خود من الآن در بعضی از آیات واقف می مانم، چون روی آن کار نشده است. تفسیر علمی نیست نظیر فلسفه و کلام و فقه که این آیه خوب روشن شود.

شما بنگرید بین مجمع البیان مرحوم طبرسی و تبیان مرحوم طوسی ببینید که در این چند قرن، چه تفاوت علمی مجمع البیان آورد؟ خیلی کم است، حرفهای شیخ طوسی را ایشان میوب کرده، منظم کرده، لغت را جدا، اعراب را جدا، نزول را جدا، معنا را جدا، حجت را جدا کرده است. خیلی کم حرف آورد. سپس بنگرید که فیض چه می گوید. در بسیاری از آیات واقف انسان گیر می کند.

هرگز خیال نکنید که تفسیر، کتاب مطالعه است. هیچ ممکن نیست کسی بتواند بدون روایات هم، از عمق تفسیر بهره ای ببرد. همان که وجود مبارک امام باقر - سلام الله علیه - به قتاده فرمود: «کیف و ما ورتک الله من القرآن حرفاً»^۲ علم الدراسه ای لازم است که حوزه دارد و علم الوراثة ای هم لازم است که باید تهیه کرد. تا انسان وارث ملکوت نباشد، از ملکوت ارث نمی برد؛ و این راه باز است. يك عده راه را نشان دادند و يك عده را دعوت به نگاه کردند. آنها که دیدند، انبیای ابراهیمی هستند، فرمود که ما به آنها نشان دادیم، آنها اهل بصرند و شما اهل نظرید. بصر مال آنها و نظر از آن شما. خوب نظر، مقدمه بصر است. بنگر تا ببینی: «و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الأرض و لیكون من الموقنین»^۳ درباره ما در سوره اعراف فرمود: «أو لم ينظروا فی ملکوت السموات و الأرض» شما نظر بکن تا شاید در بین شما اهل بصر پیدا شود.

پس «یا اهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقيموا التوراة و الإنجیل» یعنی اگر کسی پایگاه فکری نداشت، هرگز قدرت دفاع دینی ندارد. وجود مبارک امام صادق - سلام الله علیه - به بعضی از خصیصین شاگردانش فرمود: تو با کسی مناظره نکن «لأنک تطیر و تقع»^۴ اما «و هو بطیر و لا یقع» او قدرت پرواز دارد، تو سقوط می کنی و با هر کسی بحث نکن؛ و خود وجود مبارک امام باقر، حمران بن اعین را برای يك سو و زراره

بن اعین را برای سوی دیگر و هشام بن سالم را برای یک سو و هشام بن حکم را برای سوی دیگر پروراند.

شما توحید مرحوم صدوق - رحمة الله علیه - را مطالعه می کنید؛ می بینید کسی آمد حضور امام صادق - سلام الله علیه - فرمود: «ما التوحید؟» فرمود: «هو الذی أنتم علیه»^{۱۱} عرض کرد: توحید چیست؟ فرمود: همین که دارید. این يك طایفه از نصوص است.

شخص دیگری به حضور مبارک امام صادق - سلام الله علیه - رسید و عرض کرد که «ما الدلیل علی التوحید؟» فرمود که «اتصال التدبیر و تدبیر النظام» این هم يك طایفه از نصوص.

طایفه سوم نصوصی است که خود امام با اخصاء و اوحدی از شاگردانش در میان می گذارد. هشام می گوید: من رفتم محضر امام صادق، بدون اینکه چیزی از حضرتش سؤال کنم، حضرت از من سؤال کرد: «تلك صفة يشترك فيها المخلوقون»^{۱۲} خوب سمع و بصر در غیر خدا هم هست. هشام عرض کرد: پس من چه بگویم؟ فرمود شما بفرمایید: «حياة لاموت فيها نور لا ضلام علم لا جهل له»: این وقتی به دست مرحوم صدر المتألهین افتاد، برهان صدیقین و بسیط الحقیقة را مطرح کرد و فرمود خدا که علیم نیست، خدا علم است، خدا که حی نیست، خدا حیات است و خدا که نیر نیست، خدا نور است.

آن وقت هشام می گوید: «خسرجت من عنده - صلوات الله علیه - و أنا أعلم الناس بالتوحید»، این می شود کلام، اگر «أعلم الناس بالتوحید» شد «علی شیء» است و وقتی «علی شیء» شد، توان اقامه قرآن و کتاب و سنت را دارد.

پس تا حوزه در مسیر همان راههایی که ایشان ارائه فرمودند، گام برندارد، «علی شیء» نیست. ولی بسیاری از نعمتها را ذات اقدس اله به بسیاری از فضلائی ما داده و عصر هم عصر علم است و آنها که اهل قلم و اهل فکر و اندیشه هستند، خود را ارزان نفرروشند، اینها مشغول هستند. آن که چیز می فهمد، نبوغ علمی دارد اولاً، و طهارت درونی دارد ثانیاً، بر او لازم است که در حوزه بماند و قداست حوزه را حفظ کند. برای دیگران راه باز است.

اما سرانجام چه کسی فیض می برد؟ «انّ الفقر و

الغنى بعد العرض علی الله»^{۱۳} طبق بیان نورانی که ابن ابی الحدید از وجود مبارک حضرت امیر نقل کرده است، هرکس در کارش، خالص تر بود، پیروز خواهد شد. کسی که خدا به او استعدادی داد، خود را ارزیابی کند که علم او را متواضع می کند و یا خدای ناکرده می جوشاند و می خروشاند؟ اگر اهل خروش است، راهش هم باز است چون هرچه زودتر، بهتر و اگر اهل قداست و طهارت روح است، اولین لازم بر او حفظ حوزه است که بماند و این علوم انبیا را حفظ کند و بشود وارث انبیا، چه بهتر؛ هیچ عالمی در پایان عمر پشیمان نشد و اینها همه به برکت امام و نظام و انقلاب است.

غفرالله لنا و لكم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته^{۱۴}



پی نوشتها:

۱. توبه / ۱۲۲.
۲. طه / ۵.
۳. مائده / ۶۴ و فتح / ۱۰.
۴. نحل / ۱.
۵. انعام / ۵۷ و یوسف / ۴۰ و ۶۷.
۶. نساء / ۱۱۳.
۷. بقره / ۱۵۱.
۸. مائده / ۶۸.
۹. با اندکی تفاوت در بحارالانوار ج ۲، ص ۲۹۳.
۱۰. انعام / ۷۵.
۱۱. بحارالانوار ج ۳، ص ۲۴۰.
۱۲. بحارالانوار ج ۴، ص ۷۰.
۱۳. بحارالانوار ج ۷۲، ص ۵.
۱۴. نوشتار حاضر، متن سخنرانی حضرت آیت الله جوادی آملی در نشست «ماهیت کلام جدید و فلسفه دین» است که در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۷۵ توسط پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی در مدرسه دارالشفاء قم برگزار گردید و اینک با اندکی تلخیص، ارائه شده است.